

رفتار استراتژیک چین در دوران پسا جنگ سرد: بدعتی در سنت

محسن شریعتی نیا*

چکیده

بر مبنای تاریخ سیاست بین‌الملل قدرت‌های در حال ظهور همواره رفتاری چالشگرانه در برابر جامعه بین‌الملل بروز داده‌اند. از همین رو در ادبیات نظری این حوزه نیز این بازیگران عموماً بازیگرانی چالشگر و تجدید نظرطلب تصویر شده‌اند. اما رفتار چین به عنوان یک قدرت در حال ظهور در دوران پسا جنگ سرد با سنت رفتاری قدرت‌های در حال ظهور نمی‌خواند. این کشور نه تنها جامعه بین‌المللی را به چالش نکشیده، بلکه در حوزه‌های مختلف رفتاری همکاری جویانه بروز داده است. نویسنده معتقد است که قرار داشتن توسعه اقتصادی به عنوان انتخاب استراتژیک حزب کمونیست از یکسو و پاسخ مثبت جامعه بین‌المللی به اراده همکاری جویانه این کشور، دلایل رفتار استراتژیک بدعت‌گونه آن بوده است.

واژگان کلیدی

چین، جامعه بین‌المللی، رفتار استراتژیک، همکاری، توسعه

* دکتری روابط بین‌الملل و پژوهشگر مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی Email: m.shariatinia@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۸۹/۰۴/۲۳

تاریخ ارسال: ۸۹/۰۳/۲۸

فصلنامه راهبرد / سال نوزدهم / شماره ۵۶ / پاییز ۱۳۸۹ / صص ۲۲۱-۱۸۷

مقدمه

قدرت، کانونی‌ترین مفهوم سیاست بین‌الملل به شمار می‌آید. از همین روست که چینش بازیگران در این عرصه بر مبنای میزان قدرت آنان صورت می‌گیرد. ناگفته پیداست که قدرت‌های بزرگ از بیشترین حجم قدرت برخوردارند و به همین دلیل اگر آنان را صحنه‌گردانان سیاست بین‌الملل بدانیم، سخنی به‌گزاره نگفته‌ایم. چین یکی از این قدرت‌هاست که با عنایت به افزایش قابلیت‌های آن در سالین اخیر، از آن به عنوان یک قدرت در حال ظهور^۱ یاد می‌کنند. در دوران پساجنگ سرد، رفتار استراتژیک ویژه‌ای را به نمایش گذاشته است. این کنش با آنچه در متون تاریخی سیاست بین‌الملل درباره رفتار قدرت‌های در حال ظهور آمده، کاملاً متفاوت است. چین نه تنها جامعه بین‌المللی را به چالش نکشیده، بلکه در حوزه‌های مهمی وارد فرایند همکاری با آن شده و این همکاری‌ها را بسط داده است. بر این مبنا پرسش مهمی که اکنون وجود دارد آن است که دلایل این رفتار استراتژیک بدعت‌گونه کدام‌اند؟ در جهت پاسخ به این پرسش فرضیه این پژوهش

بدین شکل صورت‌بندی شده است: قرار گرفتن توسعه اقتصادی به عنوان انتخاب استراتژیک حزب کمونیست و ابزار مشروعیت‌بخش به آن و تأمین حداقل منافع اقتصادی و امنیتی چین توسط جامعه بین‌المللی دلایل رفتار استراتژیک همکاری‌جویانه آن بوده است.

جهت تبیین این موضوع، مقاله حاضر به چند بخش تقسیم شده است. در ابتدا رویکردهای نظری موجود در ادبیات روابط بین‌الملل درباره قدرت‌های در حال ظهور مورد واکاوی قرار خواهد گرفت تا مشخص گردد کدام یک از این رویکردها از توانایی بیشتری در توضیح رفتار استراتژیک چین در حال ظهور برخوردارند. بخش دوم معطوف به تبیین دلایل رفتار استراتژیک همکاری‌جویانه چین در حال ظهور است و در قالب آن از یکسو خواست و اراده کنشگر برای در پیش گرفتن چنین رفتاری توضیح داده خواهد شد و از دیگر سو پاسخ مثبت جامعه بین‌المللی به این رفتار مورد بحث قرار خواهد گرفت. در این چهارچوب در ابتدا ضروری است جایگاه قدرت‌های در حال ظهور در ادبیات نظری روابط بین‌الملل مورد بحث قرار گیرد.

انتقال قدرت و نظریه پردازان مکتب انگلیسی را می‌توان در زمره ساختارگرایان جای داد. ناگفته پیداست که مهم‌ترین نماینده رویکرد ساختاری واقع‌گرایانه کنت والتز است. کانون نظریه سیاست بین‌الملل والتز، این مفروضه است که همه دولت‌های نظام بین‌الملل از ساختار سیستم آگاه‌اند و نتیجتاً آن را پایش کرده و به هر تغییری که در ساختار رخ دهد، واکنش نشان می‌دهند. چند مؤلفه مهم به این مفهوم از ساختار بار می‌شود:

- دولت‌ها باید به هر تغییری در توزیع کلی قدرت که تهدیدی علیه بقاء آنان ایجاد می‌کند، پاسخ دهند. این پاسخ، به همراه پاسخ سایر واحدها تا شکل‌گیری تعادل جدیدی که همه دولت‌ها احساس امنیت را باز یابند، تداوم می‌یابد. این تعادل، چیزی است که والتز به آن نام "موازنه قدرت" می‌دهد. نکته مهم آنکه از منظر وی موازنه، محصول تلاش دولت‌ها برای نیل به آن نیست، بلکه پیامد ناخواسته تصمیمات فردی هر یک از دولت‌ها برای اطمینان از بقاء خود در آینده است.

- عمدتاً تصمیمات و فعالیت‌های قدرت‌های بزرگ است که پیامدهایی را برای ساختار سیستم به همراه دارد (Little, 2004).

۱- قدرت‌های در حال ظهور و ادبیات نظری روابط بین‌الملل

بسیاری نظریه را یک تصویر ذهنی می‌دانند که برای درک واقعیت بیرونی مورد استفاده قرار می‌گیرد. بر مبنای این تعریف از نظریه، پرسشی را که در این بخش در پی ارائه پاسخی به آن خواهیم آمد، می‌توان این‌گونه صورت‌بندی کرد: سیاست خارجی چین در دوران پساجنگ سرد را با کدامیک از تصاویر ذهنی موجود (نظریات سیاست بین‌الملل) می‌توان تبیین کرد؟ نظریه پردازان و مکاتب نظری معدودی در روابط بین‌الملل به بحث تبیین نظری رفتار استراتژیک قدرت‌های در حال ظهور پرداخته‌اند؛ به گونه‌ای که می‌توان مدعی شد که این موضوع را تنها نظریه پردازان واقع‌گرا، برخی از نظریه پردازان مکتب انگلیسی و قائلان به نظریه انتقال قدرت، مورد واکاوی قرار داده‌اند که در ادامه آرای آنان را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۱-۱- نظریات واقع‌گرایانه، سیاست بین‌الملل و قدرت‌های در حال ظهور

از میان ادبیات موجود درباره قدرت‌های در حال ظهور، نواقح‌گرایان، قائلان به نظریه

- نکته سوم و بسیار پراهمیتی که از سوی والتز بیان شده، معطوف به دو نوع واکنشی است که از سوی واحدها برای احیاء تعادل باثبات در سیستم آنارشیک صورت می‌گیرد. او این دو نوع پاسخ را "موازنه داخلی" و "موازنه خارجی" می‌نامد (Waltz, 1979). موازنه خارجی والتز، بیشترین شباهت را به مفهوم موازنه قدرت دارد و هنگامی رخ می‌دهد که دولت‌ها به ائتلافی موازنه‌ای در مقابل یک هژمون بالقوه اقدام می‌کنند. والتز پیرامون وضعیت موجود سیاست بین‌الملل، معتقد است شرایط موجود، غیر طبیعی است و موازنه از هم پاشیده قدرت، روزی مجدداً برقرار خواهد شد (Waltz, 2001). به بیان دیگر والتز به این پرسش که قدرتهایی همچون چین در حال ظهور چرا رفتار موازنه‌گرانه‌ای در قبال هژمون در پیش نگرفته اند، پاسخ روشنی نمی‌دهد.

مرشایمر نیز همانند والتز معتقد است همه دولت‌ها در پی بقاء هستند، اما استدلال می‌کند که ساختار سیستم، دولت‌ها را به سوی تفکر و عمل تهاجمی سوق می‌دهد، زیرا در عمل یک دولت نمی‌تواند بداند چه میزان از قدرت برای احساس امنیت لازم است و اساساً غیرممکن است که بداند چه میزان از قدرت برای احساس امنیت در آینده

لازم خواهد بود. نتیجتاً ویژگی هر سیستم آنارشیکی، ناامنی مزمن و ترس است. از آنجا که بقاء، مهم‌ترین هدف دولت‌هاست، مرشایمر نتیجه می‌گیرد که بازیگران عقلانی که در آنارشی عمل می‌کنند؛ در تمنای دائمی قدرت درگیر می‌شوند. مرشایمر استدلال می‌کند که قدرتهای بزرگ در پی هژمونی‌اند، یعنی به حداکثرسانی کنترل بر ثروت جهانی، اطمینان از داشتن بیشترین توان نظامی در منطقه خود و تضمین برتری هسته‌ای بر رقبا. او هژمون را دولتی می‌داند که به قدری قدرتمند است که بر تمام دولت‌های دیگر سیستم تسلط دارد.

رویکرد واقع‌گرایانه به موازنه قدرت به طور عام و قدرتهای در حال ظهور به طور خاص نمایندگان دیگری هم دارد که نوکلاسیک‌ها، مهم‌ترین آنها هستند. والت به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان نوکلاسیک، رویکرد خود به موازنه را با این نقد آغاز می‌کند که نظریه ساختاری موازنه قدرت، وضعیت موجود سیاست بین‌الملل را که در آن از یک سو، ایالات متحده قوی‌ترین دولت است و از دیگر سو، سایر دولت‌ها تمایل جدی به موازنه آن ندارند، توضیح نمی‌دهد. چگونه می‌توان این وضعیت غیرطبیعی و در نتیجه نقص رئالیسم را

ویژه‌ای است. رئالیست‌های نفوکلاسیک، معتقدند قدرت دولت، به معنای قابلیت نسبی دولت در استخراج و بسیج منابع از جامعه داخلی، به استراتژی موازنه‌گرانه‌ای که احتمالاً دنبال خواهد کرد، شکل خواهد بخشید (Taliaferro, 2006). از این منظر، دولت‌ها حتی زمانی که با تهدید یکسانی مواجه می‌شوند، در توانایی بسیج منابع داخلی برای دفاع، بسیار با یکدیگر متفاوت‌اند. نوکلاسیک‌ها، معتقدند که مشکل نظریه والتز و به طور کلی نورئالیست‌ها، این است که تنها نتایج سیستمیک، مانند تکرار موازنه قدرت و فقدان سیستم‌های هژمونیک پایدار در طول تاریخ را تبیین می‌کنند و توضیح نمی‌دهد که چرا و چه زمانی دولت‌ها از میان انواع مختلف استراتژی‌های موازنه‌گرایانه، یکی را برمی‌گزینند. از منظر آنان توضیح این مطلب، نیازمند پیوند زدن متغیرهای سطح سیستمیک و سطح واحد به یکدیگر است. از منظر اینان، در حالی که متغیرهای سیستمی برتری علی‌ی در شکل‌دهی به رفتار سیاست خارجی دولت‌ها دارند، متغیرهای داخلی، در تعیین انواع استراتژی‌های موازنه‌ای که آنها احتمالاً پی خواهند گرفت، مداخله می‌کنند (Lobell, Ripsman and Taliaferro, 2008).

توجیه کرد؟ او معتقد است غیرعادی بودن عدم موازنه دولت‌ها در برابر امریکا، هنگامی که تمرکز را نه بر قدرت بلکه بر تهدیدات بگذاریم، از بین می‌رود. از منظر وی، با این تئوری می‌توان عدم شکل‌گیری ائتلاف‌های موازنه‌ای قدرت‌های بزرگ علیه امریکا را توضیح داد. نظریه موازنه تهدید والت، استدلال می‌کند که ائتلاف‌ها جهت موازنه در قبال تهدیدات شکل می‌گیرند. تهدیدات، می‌توانند از قدرت، مجاورت جغرافیایی، قابلیت‌های تهاجمی و نیت تجاوزطلبانه سرچشمه بگیرند. او می‌پذیرد که اندازه‌گیری هر یک از این عوامل، مشکل است. در نتیجه نمی‌توان گفت که کدام یک از این تهدیدات محتمل، جدی‌ترین است (Walt, 2002). والت، در تازه‌ترین مقاله خود تحت عنوان "ائتلاف‌ها در جهان تک قطبی" نیز تأکید دارد که تجربه ۱۵ سال اخیر، محدودیت‌های نگاه صرفاً ساختاری به سیستم بین‌المللی را به خوبی نشان می‌دهد (Walt 2009, pp. 116-118).

افزون بر والت، سایر نوکلاسیک‌ها نیز با محور قراردادن بحث موازنه قدرت، به نقد واقعگرایی ساختاری پرداخته و تلاش کرده‌اند تا قرائت متفاوتی از این مفهوم ارائه دهند؛ تلاشی که از منظر بحث حاضر، واجد اهمیت

تالیفرو به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان نوکلاسیک، مدل نظری خود را دولت منابع کش^۲ می‌نامد. بر مبنای این مدل، ماهیت رقابت‌آمیز سیستم بین‌الملل، دولت‌ها را وامی‌دارد که یا از عملکردهای موفق سیاسی، نظامی و تکنولوژیک دولت‌های پیشرو سیستم تقلید کرده و پیروی کنند و یا با چنین عملکردهایی، به طرق ابتکارآمیز مقابله کنند اما او تأکید دارد که متغیرهای داخلی قابلیت‌هایی را که دولت‌ها به واسطه آن می‌توانند به این الزامات سیستمیک پاسخ گویند، محدود می‌سازند. در چهارچوب مدل دولت منابع کش تالیفرو، دولت‌ها وقتی با تهدیدات خارجی مواجه می‌شوند، از سه دسته استراتژی‌های موازنه داخلی یکی را برمی‌گزینند: ۱- ادامه دادن به استراتژی‌های سیاسی - نظامی و شیوه‌های تکنولوژیک موجود^۳؛ ۲- ورود به (فرآیند) تقلید^۴؛ ۳- روی آوردن به ابتکار^۵ (Taliaferro, 2006, p. 482).

شولر به عنوان یکی دیگر از نظریه‌پردازان نوکلاسیک معتقد است در سیاست بین‌الملل بسیاری اوقات کشورها

نتوانسته‌اند درک روشنی از خطر آشکار و موجود به‌دست آورند. به همین دلیل یا واکنشی به این خطر نشان نداده‌اند و یا واکنش آنان ناکافی بوده است. او این رفتار را که بر آن نام موازنه‌گری ناقص^۶ می‌نهد، در تضاد مستقیم با پیش‌بینی اصلی رئالیسم ساختاری که بر مبنای آن، دولت‌های در معرض تهدید در مقابل تجمیع خطرناک قدرت، با شکل‌دهی به ائتلاف و یا توسعه توان نظامی واکنش نشان خواهند داد، می‌داند. او معتقد است نمونه‌های تاریخی موازنه‌گری ناقص، بسیار فراوان است. از منظر وی این الگوی عدم موازنه، همچنان تداوم یافته به گونه‌ای که هنوز رقیبی هم‌تراز برای موازنه‌گری در برابر ایالات متحده ظهور نکرده است. به بیان دیگر، او تأکید دارد که برخلاف پیش‌بینی رئالیسم ساختاری، سیستم تک قطبی، محرک جهانی برای احیای موازنه قدرت ایجاد نکرده است. شولر با تلقی موازنه قدرت به عنوان قانون طبیعت، کاملاً مخالف است و تأکید می‌کند که تصمیم به موازنه یا عدم آن توسط بازیگران سیاسی یک کشور اتخاذ می‌شود و بستگی به شرایط داخلی آن دارد. او معتقد است به ندرت الزامات ساختاری، رهبران را به سوی

2. Resource – Extraction State
3. Technological Practices
4. Emulation
5. Innovation

6. Under balancing

انکار می‌کنند، بلکه آن را ویژگی مرسوم^۷ سیاست بین‌الملل می‌دانند که به وسیله حقوق بین‌الملل و اخلاق تا حد زیادی مهار شده است. در واقع، مکتب انگلیسی معتقد است که نظام سیاسی بین‌الملل نظم‌یافته‌تر و مدنی‌تر از آن چیزی است که واقع‌گرایان تصور می‌کنند. قائلین به مکتب انگلیسی، معتقدند که دولت‌ها می‌توانند شهروندان بین‌المللی خوبی باشند. مهم‌تر، آنکه قدرت‌های بزرگ می‌توانند مسئولیت‌پذیرهای بزرگی نیز باشند و منافع خود را بر تقویت نظم بین‌المللی ارجحیت ندهند. از دیگر سو از منظر این مکتب، قدرت‌های بزرگ می‌توانند بیشترین خطرات را برای بقای جامعه بین‌المللی ایجاد کنند. در عصر هژمونی آمریکا، قائلان به مکتب انگلیسی، به یک دغدغه اصلی خود معطوف شده‌اند و آن اینکه چگونه جامعه بین‌المللی می‌تواند در غیاب موازنه قدرت همچنان بقاء داشته باشد (Linklater, 2005).

بول، به عنوان مهم‌ترین عضو مکتب انگلیسی، میان جامعه بین‌المللی و نظام بین‌الملل تمایز قائل می‌شود. از منظر وی، نظام بین‌الملل هنگامی وجود دارد که دو یا تعداد بیشتری از دولت‌ها وجود داشته باشند؛

ترجیح یک سیاست بر سیاست دیگر سوق می‌دهد. البته از منظر وی، این بدان معنا نیست که آنان نسبت به الزامات ساختاری ناآگاه‌اند، بلکه برعکس، دولت‌ها به تهدیدات و فرصت‌ها به شیوه‌ای که ملاحظات نخبگان از شرایط داخلی و خارجی در آن لحاظ شود، واکنش نشان می‌دهند. شولر، با تمرکز بحث خود بر مفهوم موازنه‌گری ناقص این سؤال کلیدی را پیش می‌کشد که کدام دولت‌ها قادر به بسیج منابع خود هستند و کدام یک نیستند؟ در واقع تم اصلی نظریه شولر، آن است که فشارهای سیستمیک برای تبدیل شدن به رفتار سیاست خارجی باید از فیلتر متغیرهای داخلی بگذرند (لیتل، ۱۳۸۹).

۱-۲- مکتب انگلیسی و خیزش

چین

یکی دیگر از رویکردهای نظری پراهمیت که از زاویه موازنه قدرت به تبیین سیاست بین‌الملل می‌پردازد، مکتب انگلیسی است. بنیانی‌ترین داعیه مکتب انگلیسی، این است که دولت‌های دارای حاکمیت به یک جامعه شکل می‌دهند که در آن علی‌رغم آنارشیک بودن، به گونه‌ای شگفت‌انگیز تا حد زیادی نظم وجود دارد و میزان خشونت اندک است، البته این بدان معنی نیست که آنان وجود خشونت در جامعه بین‌المللی را

تماس‌های مناسبی میان آنها برقرار گردد و تأثیرات قابل توجهی بر تصمیمات یکدیگر داشته باشند؛ این در حالی است که جامعه بین‌المللی هنگامی شکل می‌گیرد که گروهی از دولت‌ها با آگاهی از منافع و ارزش‌های مشترک، خود را متعهد به مجموعه‌ای مشترک از قواعد در روابطشان با یکدیگر بدانند و در کارکرد نهادهای مشترک، اشتراک نظر داشته باشند. ذکر این نکته ضروری است که رویکرد مکتب انگلیسی به جامعه بین‌المللی، بیشتر کارکردی است تا اخلاقی. بول، زمینه مشترک را مهم‌ترین ویژگی و پایه شکل‌گیری جامعه بین‌المللی می‌داند. کارکرد بنیادین دیپلماسی در چنین جامعه‌ای، یافتن برخی زمینه‌های مشترک میان دولت‌هایی است که عمیقاً با یکدیگر متفاوت‌اند و بدبینی متقابل دارند. در مورد نسبت سیاست داخلی و خارجی و به طور کلی نسبت داخل و خارج نیز در دیدگاه مکتب انگلیسی، فهم این نکته که چگونه داخل بر خارج تأثیر می‌گذارد و به‌عکس، اهمیت ویژه‌ای دارد (Linklater, 2005, pp.75-77).

گرچه در ادبیات مکتب انگلیسی، مستقیماً موضوع خیزش قدرت‌های بزرگ و تبعات آن مورد بحث واقع نشده است، اما با

سرعت گرفتن روند قدرت‌یابی چین، برخی از اعضای این مکتب در چهارچوب داعیه‌های آن به تبیین نظری ظهور چین پرداخته‌اند. باری بوزان به عنوان یکی از نمایندگان شاخص این مکتب، در مقاله "چین در جامعه بین‌المللی: آیا ظهور مسالمت‌آمیز امکان‌پذیر است؟"، به بررسی این موضوع با اتکاء به رهیافت مکتب انگلیسی می‌پردازد. از منظر وی، ظهور مسالمت‌آمیز فرآیندی دو وجهی است؛ بدان معنا که از یک سو دولت در حال ظهور خود را با قواعد و نهادهای جامعه بین‌المللی تطبیق می‌دهد و از دیگر سو، سایر قدرت‌های حافظ وضع موجود تغییراتی را در این قواعد و نهادها به تناسب تغییر در آرایش قدرت، ایجاد می‌کنند. بوزان استدلال می‌کند که بر خلاف گذشته، چین از دوران اصلاحات و سیاست درهای باز تلاش می‌کند به شیوه‌ای دیگر با جامعه بین‌المللی تعامل^۸ کند و به قدرتی حافظ وضع موجود تبدیل شده است (Buzan, 2010, p. 21).

البته وی تأکید دارد که چین در این دوران نیز لزومی نمی‌بیند که کاملاً غربی شود، بلکه تلاش می‌کند تا ترکیبی کارآمد و با ثبات از ویژگی‌های چینی و اصلاحات نوسازانه را ارائه نماید. یکی از نقاط قوت

8. Engage

و شوروی بوده است، زیرا این سه به سرعت جامعه بین‌المللی را به چالش کشیدند؛ هر سه اولویت اول خود را توسعه توان نظامی و پیشبرد آن به سریع‌ترین شکل ممکن قرار دادند و به توسعه‌طلبی در سرزمین‌های پیرامون خود پرداختند، اما چین نه تنها به توسعه‌طلبی مبادرت نورزیده، بلکه توسعه نظامی خود را نیز با تأخیر و خویشتنداری فراوان به پیش برده است. (Buzan, 2010, pp. 25-30).

۱-۳- نظریات انتقال قدرت و

تبیین سیاست بین‌الملل

افزون بر نظریات موازنه قدرت، نظریاتی که هژمونی را در محور بحث‌های خود قرار داده‌اند نیز به موضوع ظهور قدرت‌های جدید وارد شده‌اند. شاید نظریه انتقال قدرت، بیش از هر نظریه دیگری مستقیماً به بحث ظهور و افول قدرت‌های بزرگ پرداخته است. اساساً نظریه انتقال قدرت، نظریه‌ای در مورد سرشت چرخه‌ای جنگ در سیاست بین‌الملل است. گیلپین به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان انتقال قدرت، روایتی مهم از سرشت چرخه‌ای جنگ در سیاست بین‌الملل ارائه می‌کند. در تعریف گیلپین، نظام بین‌الملل عبارت است از تجمع موجودیت‌های متفاوت (یعنی دولت‌ها) که به واسطه

رویکرد نظری بوزان، در توجه و تأکید او بر ماهیت دولت در چین نهفته است. از منظر وی، تغییرات شگرفی از دهه ۱۹۷۰ در رابطه چین با جامعه بین‌المللی پدید آمده است که این تغییرات را عمدتاً با توسل به تحولات پدیدآمده در سیاست داخلی چین می‌توان تبیین کرد؛ در اثر این تحولات و همیاری جامعه بین‌المللی، چین اکنون در منطقه خود به عنوان شهروند خوب تلقی می‌شود و به بخشی مهم از جامعه بین‌الملل آسیایی تبدیل شده است. البته او می‌پذیرد که وضعیت چین در جامعه بین‌المللی اندکی پیچیده‌تر است؛ امری که به نوعی تأیید همان رفتار استراتژیک ویژه چین است. از منظر وی، چین علی‌رغم ادغام در اقتصاد جهانی، عضویت در سازمان تجارت جهانی و کمک به حفظ صلح و منع تکثیر، به لحاظ سیاست داخلی، با هنجارها و قواعد سیاسی حاکم بر این نظم همراهی نشان نداده است (Buzan, 2004, pp. 150-155). دیگر نقطه قوت رویکرد باری بوزان را می‌توان در تمایزی که او میان شیوه قدرتیابی چین و شیوه مرسوم قدرتیابی سایر قدرت‌ها در قرون اخیر قائل می‌شود، دانست. بوزان استدلال می‌کند که مسیر قدرتیابی چین در سه دهه اخیر کاملاً متفاوت از آلمان، ژاپن

تعامل قاعده‌مند (یعنی سازمان‌های بین‌المللی و تقسیم کار بین‌المللی)، بر مبنای نوعی از کنترل با یکدیگر مرتبط می‌گردند. نظام بین‌الملل، مجموعه‌ای از فرصت‌ها و محدودیت‌ها را پیش‌روی دولت‌ها می‌گذارد

که بر شیوه‌های پیگیری اهداف از سوی آنان تأثیر می‌گذارد. از منظر وی، اعمال کنترل بر نظام بین‌الملل یا اداره آن، محصول سه عامل است:

۱- اولین و مهم‌ترین عامل، توزیع قدرت میان ائتلاف‌های سیاسی است. این توزیع قدرت می‌تواند هژمونیک، دوقطبی یا متوازن باشد.

۲- سلسله‌مراتب پرستیژ میان دولت‌ها. به اعتباری پرستیژ، برای قدرت، به ویژه قدرت نظامی اطلاق می‌شود. از منظر گیپلین، پرستیژ، پول رایج سیاست بین‌الملل به شمار می‌آید؛ نه قدرت.

۳- مجموعه‌ای از قواعد و حقوق که تعامل دولت‌ها به واسطه آن مدیریت می‌شود یا حداقل از آن متأثر می‌گردد.

به طور خلاصه از منظر گیپلین، مشروعیت حکومت کردن یک قدرت بزرگ بر نظام بین‌الملل، ریشه در سه عامل دارد:

۱- پیروزی آن در آخرین جنگ هژمونیک؛
۲- توانایی آن در تهیه کالاهای عمومی،

همچون نظم اقتصادی بین‌المللی که منافع همه و نیز امنیت بین‌الملل را تأمین کند. ۳- برخورداری از ارزش‌های ایدئولوژیک یا مذهبی که در میان مجموعه‌ای از دولت‌ها مشترک باشد.

گیپلین استدلال می‌کند که صلح هنگامی وجود دارد که دولت مسلط از توانایی مدیریت نظم بین‌المللی که شکل داده است، برخوردار باشد. از منظر وی، در عصر صلح، رشد اقتصادی و تکنولوژیک، موجب قدرتمند شدن سایر بازیگران می‌گردد. به گمان گیپلین همین امر، موجب کاهش توانایی دولت مسلط در اداره نظامی می‌گردد که خود بنیاد نهاده است. از منظر وی در این روند، به تدریج چالشگرانی ظهور می‌کنند که در پی بازنویسی قواعد حاکم بر نظم بین‌المللی بر می‌آیند (Gilpin, 1981).

گیپلین معتقد است به موازاتی که قدرت هژمون کاهش می‌یابد، این بازیگر به گونه‌ای روزافزون در پی استفاده از زور به عنوان آخرین ابزار برای متوقف کردن روند تقاضاهای روزافزون چالشگران و حفظ این نظم برمی‌آید. به گمان گیپلین از دیگر سو، به موازاتی که قدرت دولت چالشگر افزایش می‌یابد، این بازیگر تمایل بیشتری برای استفاده از زور در جهت تغییر نظم بین‌المللی

والتز به عنوان مهم‌ترین نظریه‌پرداز موازنه قدرت، خود، بر وجود نوعی بحران در تبیین وضعیت موجود در سیاست بین‌الملل معترف است. از این رو طبیعتاً نمی‌توان تصویر نظری او را در مطالعه سیاست خارجی چین به عنوان یک قدرت بزرگ مورد استفاده قرار داد.

اما همان‌گونه که نشان داده شد، میرشایمر برخلاف والتز، وارد بحث‌های عینی می‌شود و به اهداف قدرت‌های بزرگ می‌پردازد. بر مبنای بحث‌هایی که خواهد آمد، در رفتار استراتژیک چین از اهداف چهارگانه‌ای که میرشایمر برای قدرت‌های بزرگ برمی‌شمارد، شواهدی دال بر هژمونی طلبی، کسب برتری هسته‌ای و تغییر موازنه نظامی به سود خود مشاهده نمی‌شود، اما هدف حداکثرسازی سهم از ثروت جهانی را کاملاً در رفتار آن می‌توان مشاهده کرد. در این میان در چهارچوب پارادایم واقع‌گرایی، نظریه موازنه تهدید استغن والت از یک سو و دیدگاه رئالیست‌های نوکلاسیک از دیگر سو، از قوت بیشتری برای تبیین رفتار استراتژیک چین در حال ظهور برخوردارند؛ زیرا به جای تأکید بر مؤلفه قدرت و ساختار، مؤلفه‌های دیگری را نیز مورد توجه قرار می‌دهند. والت بر سرشت هژمون تأکید می‌گذارد و بر

پیدا می‌کند. در واقع گیلیپین با تبیین این دو روند، نتیجه می‌گیرد که این ظهور و افول قدرت‌های بزرگ است که به جنگ‌های هژمونیک به عنوان مهم‌ترین پدیده سیاست بین‌الملل شکل می‌دهد.

با عنایت به مطالب فوق، می‌توان گفت که اولاً درباره ظهور قدرت‌های جدید، ادبیات نظری اندکی وجود دارد و ثانیاً بخش عمده این ادبیات در دوره جنگ سرد و لاجرم در درون فضای حاکم بر آن تولید شده است. با بررسی همین اندک ادبیات نظری موجود می‌توان دریافت که تبیین نظری رفتار این گونه قدرت‌ها با دشواری‌های مهمی مواجه است؛ به گونه‌ای که هریک از رهیافت‌های مورد اشاره به بخشی از موضوع معطوف شده و سایر ابعاد را نادیده گرفته‌اند. با دقت در تبیین واقع‌گرایان از موازنه قدرت و به بیان بهتر تعاریف مختلف از آن، می‌توان گفت که این مفهوم به همان میزان که در ادبیات سیاست بین‌الملل واجد اهمیت است، دارای ابهامات فراوان نیز هست. والتز و میرشایمر هیچیک تعریف دقیقی از موازنه قدرت ارائه نکرده‌اند. حتی اگر کشش ذاتی سیاست بین‌الملل به سوی موازنه که والتز بر آن تأکید دارد را نیز بپذیریم، باز وضعیت موجود سیاست بین‌الملل غیر طبیعی است. در واقع

تهدیدآمیز نبودن امریکا برای سایر قدرت‌ها و در نتیجه شکل نگرفتن موازنه تهدید انگشت می‌نهد.

افزون بر این، والت به متغیرهای دیگری همچون مجاورت، قدرت تهاجمی و نیات تهاجمی نیز در شکل گرفتن یا نگرفتن موازنه تهدید نیز تأکید می‌نهد که در تبیین موضوع مورد بحث اهمیت دارند. رویکرد نظری نوکلاسیک‌ها از وجهی دیگر در تبیین رفتار استراتژیک بدعت‌آمیز چین پر قوت است و آن واکاوی درون جعبه سیاه است. نظریه پردازانی که به تبیین رفتار استراتژیک چین پرداخته اند، عنایتی به درون جعبه سیاه نداشته‌اند و از سطح تحلیل کلان به این موضوع دقت کرده‌اند؛ در حالی که نوکلاسیک‌ها در جهت رفع این نقیصه نظریات کلان، ماهیت دولت، تصور رهبران آن از نظام بین‌الملل و جایگاه خود در این نظام را مورد توجه ویژه قرار داده‌اند. افزون بر این، آنان نیز مانند والت، از تصور مکانیکی ساختارگرایان از موازنه‌گری فراتر رفته و آن را معلول محاسبات و برداشت‌های سیاستمداران از محیط برشمرده‌اند. آنان در تبیین موازنه‌گری یا ناموازنه‌گری دولت‌ها، به روابط دولت-جامعه، انسجام نخبگان و قدرت دولت در جذب منابع توجه کرده‌اند؛ متغیرهایی که جملگی

در تبیین رفتار استراتژیک چین در دوران پساجنگ سرد از اهمیت برخوردارند.

روایت گیلپین از نظریه انتقال قدرت نیز در تبیین وضعیت موجود در سیاست بین‌الملل به طور عام و خیزش چین به طور خاص، با دشواری‌هایی مواجه است. این بحث گیلپین که در دوران صلح، رشد اقتصادی و تکنولوژیک، موجب قدرتمند شدن سایر بازیگران می‌گردد، با واقعیات اقتصاد جهانی پساجنگ سرد مطابقت دارد، اما در اینکه این امر موجب کاهش توانمندی دولت مسلط در اداره نظم می‌گردد که خود بنیاد نهاده است، تردید وجود دارد. افزون بر این، گیلپین استدلال می‌کند که به تدریج در روند تغییر در قابلیت‌های بازیگران، چالشگرانی ظهور می‌کنند که در پی بازنویسی قواعد حاکم بر نظم بین‌المللی برمی‌آیند. ضعف عمده نظریه گیلپین در تبیین دوران پساجنگ سرد و رفتار استراتژیک چین نیز در همین نکته نهفته است؛ زیرا در دوران پساجنگ سرد، علی‌رغم تغییرات قابل توجه در قابلیت‌های بازیگران، بازیگر یا بازیگرانی در پی بازنویسی قواعد حاکم بر نظم بین‌المللی این دوران بر نیامده‌اند. این امر به طریق اولی، درباره چین در حال ظهور صدق می‌کند؛ زیرا در الگوی رفتاری این کشور در صحنه بین‌المللی، تأکید

بنابراین، می‌توان گفت که هیچ یک از رویکردهای نظری را که معطوف به تبیین نظری خیزش قدرت‌های بزرگ هستند، به طور کامل نمی‌توان بر رفتار استراتژیک چین در دوران پسا جنگ سرد اطلاق کرد. به بیان بهتر، این رویکردها را در یک طیف می‌توان قرار داد که در یک سر طیف، نظریات انتقال قدرت و نواقعی‌گرایی قرار می‌گیرند که از کمترین قابلیت در تبیین این رفتار برخوردارند و در سر دیگر طیف، واقع‌گرایان نوکلاسیک و مکتب انگلیسی قرار دارند که از قابلیت‌های مهمی برای تبیین این رفتار برخوردارند؛ گرچه این رویکردها نیز در تبیین برخی وجوه این رفتار با مشکلاتی مواجه‌اند.

شاید بتوان ابهام موجود در این رویکردها را به خاصگی نظم بین‌الملل پسا جنگ سرد نسبت داد. این نظم از این رو خاص است که میزان تجمیع قدرت در نزد یک بازیگر بی‌سابقه است؛ به طوری که برخی مانند کنت والتز، معتقدند از زمان امپراطوری روم تاکنون، چنین تجمیع قدرتی نزد یک بازیگر وجود نداشته است (Waltz, 2003). به تبع خاص بودن این نظم، رفتار بازیگران نیز می‌تواند بدعت‌گونه باشد.

بر انطباق با قواعد حاکم بر نظم بین‌المللی و همکاری با نهادهای آن است تا به چالش کشیدن این نظم.

در این میان، تصویر ذهنی یا دیدگاه نظری که از سوی باری بوزان و در چهارچوب انگاره‌های مکتب انگلیسی ارائه شده است، از قابلیت اطلاق بیشتری بر رفتار استراتژیک چین در دوران پسا جنگ سرد برخوردار است. در این دیدگاه نظری، هم به چین و نحوه رفتار آن توجه شده و هم به جامعه بین‌المللی و واکنشی که در برابر این قدرت در حال ظهور در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی صورت گرفته است. البته مکتب انگلیسی نیز در تبیین سیاست بین‌الملل دوران پسا جنگ سرد با دشواری‌هایی مواجه است. همان‌گونه که در بررسی آراء هدلی بول، به عنوان مهم‌ترین عضو این مکتب اشاره شد، او موازنه قدرت را مترادف با بقاء جامعه دولت‌ها می‌گیرد و وجود آن را شرط لازم برای کارکرد سایر نهادها بر می‌شمارد، اما پیداست که در دوران پسا جنگ سرد، چنین موازنه قدرتی وجود ندارد و در واقع، جامعه بین‌المللی در غیاب مهم‌ترین نهاد، به بقای خود ادامه می‌دهد.

۲- دلایل رفتار استراتژیک همکاری جویانه چین در حال ظهور

همان‌گونه که در مقدمه اشاره شد، دلایل رفتار بدعت‌گونه چین در حال ظهور را در دو سطح می‌توان مورد بررسی قرار داد. یکی در سطح خرد و دیگری در سطح کلان. در سطح خرد، خواست و اراده کنشگر در پیگیری چنین رفتاری از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است که در ادامه آن را مورد واکاوی قرار خواهیم داد.

۲-۱- خواست و اراده کنشگر

برای درک این خواست و اراده باید به گذشته بازگشت و به روند دگردیسی نهاد دولت در چین توجه کرد. "ما، مردم چین برخاستیم" (چانگ و هالییدی، ۱۳۸۸، ص ۵۴۷). این جمله تاریخی را مائو زدوونگ، رهبر کاریزمایی انقلاب چین، در آستانه پیروزی بر زبان راند. اما این برخاستن آسان نبود و تاریخ دولت انقلابی چین از آن هنگام تاکنون واجد فراز و فرودهای بسیار بوده است. ائتلاف با شوروی نقطه آغاز مسیر پر پیچ‌وخم برخاستن دولت انقلابی چین و دگرگونی‌های آن بود. جنگ کره، جنبش صد

گل^۹، جنبش مقابله با راست‌ها^{۱۰}، جهش بزرگ به جلو^{۱۱}، درگیری با شوروی، انقلاب فرهنگی^{۱۲}، دیپلماسی پینگ پنگ^{۱۳}، اصلاحات و سیاست درهای باز^{۱۴} و واقعه تیان آن من مراحل پراهمیت روند حرکت دولت انقلابی بوده‌اند.

در همه این مراحل، به ویژه در دوره انقلاب فرهنگی، دیدگاهی مخالف با دیدگاه مائو در درون حزب وجود داشت، دیدگاهی که چوئن لای و دنگ شیائوپینگ، رهبران آن به شمار می‌رفتند. اینان در قرائت خود از مارکسیسم، الگوی توسعه چین و روابط آن با دنیای خارج، اختلافات اساسی با مائو داشتند. این اختلافات در دوران انقلاب فرهنگی به اوج خود رسید و دنگ و سایر همفکرانش تحت عنوان پیروان راه سرمایه داری مورد آزار و تحقیر قرار گرفتند و تصفیه شدند و چوئن لای نیز با سکوت و تمکین در برابر خواست مائو، توانست موقعیت خود را حفظ نماید. اما تبعات مخرب انقلاب فرهنگی (۱۹۷۶-۱۹۶۶) که در واقع تبلور تفکر مائو به شمار می‌رفت، به تدریج زمینه را برای تسلط تفکر دنگ و حامیانش در درون حزب

9. Hundred flowers campaign
10. Anti-rightist movement
11. Great leap forward
12. Cultural revolution
13. Ping pong diplomacy
14. Reform and opening up policy

خارج و نیل به نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز با دنیای سرمایه‌داری را مبنای بازسازی نظام برآمده از انقلاب قرار داد؛ نظامی که به زعم وی، اگر در این مسیر قرار نمی‌رفت، سرانجامی جز زوال نداشت.

در واقع در این دوران، پیرامون دو مسئله مهم میان نخبگان چین با محوریت دنگ اجماع حاصل شد:

۱. ارتقای موقعیت چین در عرصه بین‌المللی و حرکت به سمت کسب موقعیت قدرتی بزرگ در این عرصه، بر پایه اقتصادی پیشرفته میسر خواهد بود.

۲. توسعه اقتصادی جز در متن و بطن جهان و برخورداری از اتصالات مستحکم با اقتصاد جهانی امکان‌پذیر نیست (Robinson and Shambavgh, 1995, p. 375)

از این رو، می‌توان گفت که با تسلط تفکر دنگ بر حیات سیاسی چین، نگرش آن به قدرت و قدرت‌یابی دگرگون می‌شود و به تبع آن، نگاه چین به خود و جهان نیز دچار تغییرات اساسی می‌گردد. چین از بازتعریف نظام بین‌الملل فاصله می‌گیرد و بنیانگذاری نظامی جدید در اقتصاد و سیاست بین‌الملل از متن دستور کار سیاسی این کشور به حاشیه آن می‌رود. حرکت در مسیر جدید، علی‌رغم بروز برخی مقاومت‌ها در درون

فراهم آورد. مرگ مائو و نیز چوئن‌لای در سال ۱۹۷۶، زمینه را برای بازگشت دنگ به قدرت و تسلط بر حیات سیاسی چین پس از دو سال جدال با حامیان مائو و سرنگونی باند چهار نفره فراهم آورد (Yu Cao, 2006, p. 55).

تسلط دنگ بر حزب کمونیست و دولت برآمده از انقلاب ۱۹۴۹ را می‌توان مهم‌ترین مرحله در روند دگردیسی این دولت دانست؛ زیرا مسیر حرکت آن در دو حوزه داخلی و خارجی از این مقطع به بعد دچار دگرگونی شد. دنگ در چهارچوب برنامه اصلاحات و سیاست درهای باز، مسیر حرکت جدید دولت برآمده از انقلاب را ترسیم کرد. همان‌گونه که از عنوان این برنامه پیداست، دنگ به عنوان رهبری که زندگی سیاسی خود را با حزب کمونیست آغاز کرده و در متن دولت انقلابی تداوم بخشیده بود، اصلاح در داخل و تغییر در سیاست خارجی را مکمل و مقوم هم می‌دانست. او برخلاف مائو (و با درس گرفتن از تجربه دوران مائو) که بنیاد دولت انقلابی را بر مبنای مقابله با امریکا و در مقاطعی شوروی از یک سو و قرائتی راست‌گیشانه از مارکسیسم در داخل، از دیگر سو قرار داده بود، اصلاحات اقتصادی بازار محور و نیز گشایش درها به سوی جهان

حزب، با قوت نزدیک به یک دهه ادامه یابد. تداوم این حرکت اما بدین معنی نیست که چالش‌های جدی در برابر آن وجود نداشت. چالش‌هایی که در دو سطح نخبگان و جامعه در برابر این روند وجود داشت، سرانجام در کشتار میدان تیان آن‌من بروز و ظهور یافت. واقعه تیان آن‌من، نقطه اوج این کشمکش درون نخبگان و نیز درون جامعه بود که شکلی تراژیک به خود گرفت؛ در واقع در میدان تیان آن‌من و در چهارم ژوئن ۱۹۸۹، کشمکش بر سر تعریف اصلاحات و چگونگی آن، کاملاً عریان شد. واقعه تیان آن‌من که بزرگ‌ترین چالش حزب کمونیست حداقل از آغاز دوران اصلاحات در سال ۱۹۷۸ بود، تغییرات وسیعی را در درون حزب، در روابط آن با جامعه و نیز در سیاست خارجی ایجاد کرد. ژائو ژیانگ، به عنوان دبیرکل حزب کمونیست، برکنار و محکوم به حبس خانگی شد. محافظه‌کاران که تا آن هنگام، علناً از دنگ انتقاد نمی‌کردند، زبان به انتقاد از وی گشودند و به شدت اصلاحات مورد نظر وی را مورد نقد و نفی قرار دادند. آنان تلاش کردند تا دنگ را به رهبری تشریفاتی مبدل کرده و اصلاحات را متوقف سازند. اما دنگ در برابر این فشار محافظه‌کاران برای تبدیل او به رهبری تشریفاتی، مقاومت کرد و پس از

مدتی کشمکش، توانست در کنگره چهاردهم، سلطه خود بر حزب را احیاء کند. وی در این مسیر حتی سخن از بهره‌گیری از ارتش آزادیبخش خلق برای حفظ مسیر اصلاحات به میان آورد. این سخن دنگ که "چین فقط یک راه در پیش دارد: اصلاحات، اصلاحات، اصلاحات"، به خوبی جدیت او در این راستا را نشان می‌دهد (Gungwu and Yongnian, 2008).

با تسلط دوباره قرائت دنگ از اصلاحات در حزب و نیز تغییر ترکیب دفتر سیاسی و متمایل شدن کفه به سمت حامیان دنگ، بار دیگر توسعه اقتصادی به عنوان اولویت نخست و انتخاب استراتژیک چین تثبیت شد. در واقع، جیانگ‌زمین ادامه دهنده راه دنگ بود و در دو مؤلفه اصلی با دنگ دیدگاه مشترکی داشت: ۱- تعهد کامل به اصلاحات اقتصادی و نه سیاسی؛ ۲- تعهد کامل به حفظ حکومت حزب کمونیست در چین (Fewsmith, 2008).

اندکی پس از حادثه تیان آن‌من، تحول عظیم دیگری البته این بار در ورای مرزهای چین رخ داد که به تثبیت موقعیت دنگ و قرائت او از اصلاحات، کمک شایانی نمود؛ این تحول عظیم، فروپاشی شوروی و پس از آن، دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی بود.

فروپاشی شوروی، آشکارا برتری خط دنگ و ناگزیر بودن اصلاحات را نشان داد. بنابراین، می‌توان گفت که معضل چندپارگی و تشتت درون نخبگان چین بر سر ضروری بودن اصل اصلاحات (که محافظه‌کاران بر سر آن با دنگ و اصلاح‌طلبان رادیکال مناقشه داشتند) و لزوم انجام اصلاحات سیاسی به موازات اصلاحات اقتصادی، با وقوع حادثه تیان‌آن من، به عنوان یک عامل داخلی و از دیگر سو، فروپاشی شوروی در بیرون، به نفع قرائت دنگ که جیانگ زمین نماد آن بود، رفع شد و برنامه "اصلاحات و سیاست درهای باز" با تغییرات اندکی به حیات خود ادامه داد.

در ابتدای هزاره جدید و در سال ۲۰۰۲، قدرت از نسل سوم رهبران به ریاست جیانگ زمین به نسل چهارم رهبران انتقال یافت. نسل چهارم رهبران که تا سال ۲۰۱۲ همچنان قدرت را در این کشور در دست خواهند داشت، انتخاب استراتژیک رهبران قبلی را که همانا پیشبرد توسعه اقتصادی است، تداوم بخشیده‌اند و به الزامات آن وفادار مانده‌اند؛ آنان در سیاست خارجی کاملاً در تداوم گذشته عمل کرده‌اند و همان دستور کار توسعه‌گرایانه را ادامه داده‌اند (Collin and Donald, 2008).

بنابراین با عنایت به این مباحث می‌توان گفت که چین از ابتدای انقلاب ۱۹۴۹ تاکنون، دو گونه متفاوت از دولت‌سازی را تجربه کرده است که هر یک از این گونه‌ها، بر رفتار استراتژیک آن تأثیرات تعیین‌کننده‌ای گذاشته‌اند. در دوران مائو که روند دولت‌سازی در دوگانه "انقلاب و جنگ" خلاصه می‌شد، در ابتدا به گونه‌ای از شوروی تقلید شد و تأثیر آن بر سیاست خارجی این کشور همانا اتحاد و ائتلاف با شوروی و قرار گرفتن در خط مسکو بود. اما همان‌گونه که در متن نشان داده شد، این روند تقلید، دیری نپایید و به تدریج چین مائویی به سوی مدلی بومی از دولت‌سازی گرایش یافت؛ مدلی که اوج آن، جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی بود. در دوره انقلاب فرهنگی نیز متأثر از این مدل، مناسبات چین با جهان خارج دگرگون شد، اما شکست زودهنگام این شیوه دولت‌سازی، باعث شد تا بحث و جدل‌های زیادی در درون حزب بر سر در پیش گرفتن شیوه جدیدی از دولت‌سازی درگیرد؛ بحث و جدل‌هایی که به نوعی با برآمدن دنگ و تثبیت برنامه اصلاحات و سیاست درهای باز، سرانجام یافت. این شیوه دولت‌سازی در جوه مهمی، تقلید از شیوه دولت‌سازی در دنیای سرمایه‌داری، به ویژه در وجه اقتصادی

بود. شیوه نوین دولت‌سازی که دنگ مبدع آن بود، طبیعتاً تأثیرات دگرگون‌کننده‌ای بر سیاست خارجی چین و رفتار استراتژیک آن بر جای گذاشت؛ به گونه‌ای که این کشور را به تدریج از بازیگری چالشگر به بازیگری مسئول در جامعه بین‌المللی تبدیل کرد. در واقع با وجود آنکه از یک سو، در دوره جیانگ زمین و پس از آن، تغییرات مهمی در صحنه بین‌المللی به وقوع پیوست و از دیگر سو، روند دگردیسی دولت انقلابی وارد مراحل نوینی شد، اما انتخاب استراتژیک چین که همانا پیشبرد توسعه اقتصادی بود، تغییر چندانی به خود ندید.

دقت در اسناد دفاع ملی این کشور در این دوران (State Council, 2000) سخنان رهبران آن در مجامع بین‌المللی (Zemin, 2002) و رفتار این کشور در حوزه‌های اقتصاد و سیاست بین‌الملل، شواهد مهمی دال بر تداوم توسعه اقتصادی به عنوان انتخاب استراتژیک این کشور ارائه می‌دهد. همان گونه که بحث شد، برنامه اصلاحات و سیاست درهای باز گرچه در ابتدای دوران پسا جنگ سرد، با چالش‌هایی مواجه شد، اما پس از مدتی، بار دیگر با جرح و تعدیل‌هایی تداوم یافت. در واقع جیانگ زمین و هوجین تائو به عنوان نمادهای نسل‌های سوم و چهارم،

میراث توسعه‌گرایانه دنگ را پاس داشتند. جیانگ‌زمین در نظریه سه نمایندگی که به نوعی مانیفست نسل سوم رهبران چین به شمار می‌آید، وظیفه اصلی حزب را پیشبرد توسعه اقتصادی خواند (Zemin, 2001) و هوجین تائو نیز با به دست گرفتن قدرت، مفاهیم توسعه علمی^{۱۵} و جامعه هماهنگ^{۱۶} را مطرح کرد که در کانون این مفاهیم هم پیشبرد توسعه اقتصادی قرار دارد (Tao, 2010).

افزون بر دیدگاه رهبران چین در این دوران، دقت در اسناد استراتژیک این کشور نیز نشان می‌دهد که توسعه اقتصادی همچنان انتخاب استراتژیک بوده است. در این دوران چین اسناد استراتژیکی را در حوزه‌های مختلف منتشر ساخت که در همگی آنها بر جایگاه توسعه اقتصادی به عنوان اولویت نخست این کشور تأکید شده است. به عنوان نمونه در سند دفاع ملی چین در سال ۱۹۹۸، تأکید شده که "چین مرحله نخست سوسیالیسم را آغاز کرده و در این مرحله، وظیفه بنیادین دولت، تمرکز نیروهای خود بر پیشبرد برنامه نوسازی سوسیالیستی است. (State Council 1998). جملاتی شبیه به جمله فوق در تمامی اسناد دفاع ملی چین

15. Scientific development concept
16. Harmonies society

پاسخ جامعه بین‌المللی به این رفتار نیز به همان میزان در شکل‌گیری آن مؤثر بوده است.

۲-۲- همیاری جامعه بین‌المللی

در دوران پساتیان‌آن‌من و پساجنگ سرد، نوعی همپوشی میان اولویت‌های سیاست خارجی چین و رویکرد جامعه بین‌المللی نسبت به این کشور پدید آمد، همپوشی که موجب شد حداقل منافع اقتصادی و امنیتی چین در این جامعه تأمین شود و رفتار استراتژیک آن به عنوان یک قدرت در حال ظهور از الگوی سنتی رفتار قدرت‌های بزرگ که مبتنی بر به چالش کشیدن آشکار و بی‌پرده نظم موجود بود، فاصله گرفته و همکاری‌گزینشی با جامعه بین‌المللی به عنوان انتخاب استراتژیک این کشور قرار گیرد.

با دقت در رویکرد امریکا و اتحادیه اروپا به عنوان مهم‌ترین قدرت‌های حافظ جامعه بین‌المللی در قبال چین در دوران پساجنگ سرد که در ادامه خواهد آمد، می‌توان این رویکرد را در قالب تعامل شبکه‌ای^{۱۷} مفهوم بندی کرد. تعامل شبکه‌ای، معطوف به فرآیند تعامل^{۱۸} با یک دولت از طریق وارد کردن آن

در این دوران تکرار شده است. در اسناد توسعه‌ای این کشور نیز با صراحت، پیشبرد توسعه اقتصادی به عنوان مهم‌ترین اولویت پیش روی حزب برشمرده شده است. در سند "راه توسعه مسالمت‌آمیز" به عنوان مهم‌ترین سند توسعه‌ای این کشور در دوران پساجنگ سرد، این موضوع به این شکل مورد تأکید قرار گرفته است: "چین در جهت ایجاد محیط بین‌المللی صلح‌آمیز جهت پیشبرد توسعه خود از یک سو و حفظ صلح جهانی از دیگر سو، همت خواهد گماشت...دستیابی به توسعه را در پرتو تقویت خود از طریق اصلاح، ابتکار و تداوم سیاست درهای باز میسر می‌داند... با روند جهانی شدن اقتصاد همراه شده و تلاش می‌کند از منافع توسعه مشترک با سایر کشورها، بهره‌مند گردد" (State Council, 2005).

بنابراین می‌توان گفت که چین به مثابه کنشگر بدان دلیل که توسعه اقتصادی را انتخاب استراتژیک خود قرار داده، اراده خود را در همکاری با جامعه بین‌المللی در دوران پساجنگ سرد تعریف کرده است. این اراده و خواست یکی از عوامل اصلی شکل‌دهنده به رفتار استراتژیک بدعت‌گونه آن در این دوران بوده است. اما اراده و خواست کنشگر تنها عامل شکل‌دهنده به این رفتار نبوده، بلکه

در شبکه‌ای از مبادلات و روابط پایدار با هدف بلندمدت ادغام^{۱۹} و پیوندزدن عمیق آن به جامعه بین‌المللی یا منطقه‌ای است (Acharya and Goh, 2007). در این فرآیند، منافع آن دولت بازتعریف و هویت آن تغییر می‌کند و در جهت نظم سیستم قرار می‌گیرد. مفهوم تعامل شبکه‌ای از مفهوم تعامل، فراتر است؛ زیرا هدف درازمدت‌تر آن، تغییر هویت است. استراتژی تعامل شبکه‌ای، بر سه پایه استوار است: ۱- گشودن^{۲۰}، ۲- مقید کردن^{۲۱}، ۳- متعهد کردن^{۲۲} (Goh, 2007/08).

به عنوان شریک در نهادهای چندجانبه بین‌المللی و بدین‌وسیله، مشروعیت بخشیدن به نقش آن. ۲- نهادینه کردن تعاملات با وارد کردن دولت مورد نظر به توافقات دوجانبه و چندوجهی و چهارچوب‌های چندجانبه. ۳- شکل‌دهی به امنیت مبتنی بر همکاری^{۲۴} از طریق چون عقد قرارداد منع تجاوز، گفتگوهای غیررسمی و همکاری در حوزه منافع مشترک (Goh, 2007, pp. 47-52).

رویکرد اروپا و آمریکا در قبال چین در دوران مورد بحث، قرابت‌های آشکاری با این مفهوم دارد. در واقع، قدرت‌های حافظ نظم موجود، به جای شکل‌دهی به ائتلافی موازنه‌گرا در برابر قدرت در حال ظهور و محدود کردن^{۲۵} آن، به تعامل شبکه‌ای با آن پرداخته و بدعتی در سنت رفتاری قدرت‌های حافظ نظم پدیدآورده‌اند. بدعتی که در ادامه آن را مورد واکاوی قرار خواهیم داد.

۲-۳- آمریکا و چین: سهامدار

مسئول

نگاه مسلط در ایالات متحده پیرامون چین در دوران پساجنگ سرد، در درون

در چهارچوب این استراتژی، برخی از دولت‌ها، دیگران را در نهادهای چندجانبه، توافقات دوجانبه و چندجانبه، تعاملات امنیتی دوجانبه و همکاری‌های امنیتی چند جانبه وارد می‌کنند. در واقع، منطق نظری این استراتژی، سوق دادن دولت مورد نظر به سوی الگویی پایدار از تعامل و سازگاری^{۲۳} با نظم موجود است. تعامل همه‌جانبه به‌عنوان راهبرد از سه طریق کلیدی عمل می‌کند:

۱- تعمیق روابط ویژه سیاسی، اقتصادی و نظامی با دولت مورد نظر و وارد کردن آن

19. Integration
20. Opening-up
21. Tying down
22. Binding
23. Accommodation

24. Cooperative security
25. Contain

از اواسط دهه ۱۹۹۰ تاکنون، اعتقاد به هم‌پیوندی میان تجارت، رشد، دموکراسی و صلح، یکی از ویژگی‌های اصلی مواضع رسمی امریکا نسبت به روابط با چین بوده است. کلینتون با همین ادعا، محدودیت‌های روابط تجاری با چین و دستیابی آن به بازارهای امریکا را لغو کرد. در دوران بوش نیز اگرچه نقدهای تندی بر برخی وجوه سیاست تعامل^{۲۶} دولت کلینتون نسبت به چین وارد شد، اما در همین راستا، جورج بوش، در یکی از سخنرانی‌های انتخاباتی خود در سال ۱۹۹۹ اعلام کرد که «آزادسازی اقتصادی، عادت آزادی را ایجاد می‌کند؛ عادت آزادی، انتظار دموکراسی را ایجاد می‌کند. تجارت با چین، آزاد است و زمان به نفع ماست» (Bush, 2000). بنابراین می‌توان مدعی شد که ایالات متحده در دوران پساجنگ سرد، سیاست خود را قرار دادن چین در مسیر تغییر مطلوب، از طریق "تعامل شبکه‌ای" که در ابتدای بحث به آن اشاره شد، قرار داده بود.

این استراتژی که در سراسر دهه ۱۹۹۰ و پس از آن از سوی ایالات متحده برای پی‌ریزی و پیشبرد روابط با چین به کار گرفته شد، دارای وجوه اقتصادی سیاسی و

پارادایم خوشبینی قابل تبیین است. این پارادایم که ریشه‌های عمیقی در تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده دارد، معتقد به مدیریت تهدیدات بالقوه از طریق همکاری و استفاده از ابزارهای مسالمت‌آمیز است. قائلین به این پارادایم، پیرامون ظهور چین، معتقد به مدیریت آن از طریق تعامل شبکه‌ای و تکیه بر ابزارهای مسالمت‌آمیز هستند. این پارادایم، در سیاست خارجی حزب دموکرات ایالات متحده مسلط است. از آنجا که در طول دهه ۱۹۹۰، سیاست خارجی ایالات متحده توسط حکومت کلینتون طراحی و اجرا شد، طبیعتاً این پارادایم، به نحوه نگاه به چین و مدیریت روابط با آن مسلط بود. برای فهم منطق رفتارهای ایالات متحده در قبال چین در این دهه، تبیین این پارادایم که اساساً ریشه در نظریات لیبرالیستی روابط بین‌الملل دارد، ضروری است. لیبرال‌ها، پیرامون سیاست بین‌الملل به طور عام و روابط چین و امریکا به طور خاص، معتقد به قابلیت صلح و ثبات‌سازی سه نیروی مرتبط و مقوم یکدیگر هستند: - وابستگی متقابل اقتصادی - نهادهای بین‌المللی - دموکراتیک شدن (Friedberg, 2005).

نظامی بوده است؛ از لحاظ اقتصادی، ایالات متحده در چهارچوب تعامل شبکه‌ای در پی شکل‌دهی به روابط تجاری عادی با چین بود که نماد آن، اعطای وضعیت کامله الوداد^{۲۷} (قبل از پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی) به این کشور در روابط تجاری بود. در چهارچوب اعطای این امتیاز که ایالات متحده از آن به روابط تجاری عادی^{۲۸} نیز یاد می‌کرد، این کشور، شمار کالاهای برخوردار از تکنولوژی‌های حساس را که صادرات آنها کنترل می‌شود، برای چین کاهش داد؛ مقررات کنترل صادرات را ساده‌تر کرد؛ به شرکت‌های چینی، آزادی‌های مهمی برای فعالیت در ایالات متحده اعطاء کرد و نهایتاً و مهم‌تر از همه آنکه ورود چین به سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی، به ویژه سازمان تجارت جهانی را تسهیل کرد.

از نقطه نظر سیاسی، در قالب این استراتژی، ایالات متحده در پی آن بود تا با گسترش هر چه بیشتر پیوندهای دوجانبه، اختلافات میان دو کشور را در پایین‌ترین سطح ممکن نگاه دارد. در این قالب، ایالات متحده تلاش کرد چین را به مکانیسم‌های چندجانبه در حوزه رژیم‌های کنترل تسلیحات که مسائلی چون مدیریت سلاح‌های کشتار جمعی، تکثیر این سلاح‌ها و

تجارت تسلیحات را دربرمی‌گیرد و نیز رژیم‌ها و مکانیسم‌های دیگری چون کنوانسیون حقوق مدنی و سیاسی وارد سازد. افزون بر این، ایالات متحده بر مبنای الزامات سیاسی استراتژی تعامل، تلاش کرد چین را در مدیریت مسائل منطقه‌ای همچون بحران کره شمالی وارد سازد (Jayshree, 2007).

از نقطه نظر نظامی، ایالات متحده تلاش کرد روابط نظامی خود با چین را در حوزه‌های مختلف گسترش دهد؛ گسترش این‌گونه روابط با چین، در جهت ممانعت از برخورد نظامی با آن صورت می‌گرفت. علاوه بر این، ایالات متحده چین را به ورود آن به سازمان‌های امنیتی منطقه‌ای، همچون مجمع منطقه‌ای آسه‌آن^{۲۹} تشویق کرد (D. M. Lampton, 2001).

۲-۴- اتحادیه اروپا و چین: مدیریت روند خیزش قدرتی جدید

اتحادیه اروپا به عنوان دیگر قدرت حافظ جامعه بین‌المللی پساجنگ سرد نیز در اساس رویکردی مشابه با ایالات متحده نسبت به چین در حال ظهور اتخاذ کرده است. اروپا نیز همواره در پی متعهد کردن چین به نظم موجود بوده و تلاش کرده است تا این کشور به عنوان بازیگری حافظ وضع

29. Asean Regional Forum (ARF)

27. Most Favored Nation (MFN)

28. Normal Trade Relations

در واقع این نگاه به صحنه جهانی، به سیاست اروپا در قبال چین در دوران پس از جنگ سرد شکل داده است؛ سیاستی که در آن تأکید اصلی بر کمک به چین برای مدیریت موفقیت‌آمیز روند دگردیسی داخلی است؛ زیرا اتحادیه اروپا نمی‌خواهد چین در این روند به دولتی ورشکسته تبدیل شود. از دیگر سو، اتحادیه اروپا به هیچ روی مایل نیست که تاریخ قدرت‌های در حال ظهور، به ویژه در قرن بیستم در مورد چین نیز تکرار شود (Shambaugh, 2005). اسنادی که اتحادیه اروپا در مورد سیاست خود در قبال چین منتشر کرده است، به خوبی این رویکرد را باز می‌تاباند. تدوین استراتژی ایجاد مشارکتی جامع با چین^{۳۰}، در سال ۱۹۹۸ به خوبی این رویکرد را باز می‌تاباند. اتحادیه با طراحی این استراتژی (براساس متن سند آن)، چند هدف عمده را در قبال چین پیگیری می‌کند:

۱- ادغام چین در جامعه بین‌المللی از طریق تداوم و تقویت دیالوگ سیاسی؛

۲- حمایت از روند انتقال چین به جامعه‌ای باز؛

موجود و نه تجدیدنظر طلب رفتار نماید. برای نیل به چنین هدفی، اتحادیه اروپا نیز استراتژی تعامل همه‌جانبه را در قبال چین در پیش گرفته و تلاش کرده است تا با پیوند زدن آن در شبکه‌ای هر چه گسترده‌تر از نهادهای بین‌المللی، تعهد این کشور به جامعه بین‌المللی را تضمین نماید. از منظر برخی، اروپا حتی بیش از ایالات متحده نسبت به متعهد کردن چین به جامعه بین‌المللی حساسیت دارد. این حساسیت، ریشه در نگاه اتحادیه اروپا به صحنه استراتژیک جهانی دارد؛ نگاهی که مؤلفه‌های اساسی آن عبارت‌اند از:

۱. نظم چندقطبی بهتر از نظم تک قطبی یا نظم هرج و مرج‌آلوده است.
۲. دولت‌ها باید به هنجارهای رفتار بین‌المللی متعهد باشند.
۳. نهادهای بین‌المللی باید در جهت نیل به حکمرانی جهانی مؤثر، تقویت شوند.
۴. قدرت نرم بر قدرت سخت برتری دارد (Shambaugh, Sandschneider and Hong, 2008).

۳- تقویت اتصالات چین به اقتصاد جهانی (External Relations Commission, 1998).

همان گونه که رئوس سند فوق نشان می‌دهد، اتحادیه اروپا آشکارا استراتژی تعامل شبکه‌ای را در قبال چین در پیش گرفته و هدف از آن را نیز تغییر هویت این بازیگر و تبدیل آن به شریکی مسئولیت‌پذیر در جامعه بین‌المللی قرار داده است. (Iiquin, 2007).

۳- رضایت‌مندی نسبی و همکاری جویی

با عنایت به بحث فوق می‌توان گفت که اراده و خواست همکاری جویانه چین به مثابه کنشگر با پاسخ مثبت جامعه بین‌المللی، به‌ویژه قدرت‌های بزرگ مواجه شد؛ به‌گونه‌ای که موجبات رضایت نسبی این بازیگر و تحقق عینی اراده آن فراهم آمد. با دقت در اولویت‌ها، گفتار و رفتار سیاست خارجی چین در این دوران، می‌توان دریافت که آنان انتخاب استراتژیک خود را که همانا پیشبرد توسعه اقتصادی بوده است، در جامعه بین‌المللی پساجنگ سرد قابل پیگیری می‌دانسته‌اند و از این رو بیش از چالش، در این جامعه فرصت‌هایی را برای پیشبرد انتخاب خود یافته‌اند. شاهد این مدعا در وهله اول، اسناد استراتژیک این کشور و مفهوم غالب سیاست

خارجی آن و در مرحله بعد، جلوه‌های همکاری این کشور با ارکان مختلف نظم بین‌المللی پساجنگ سرد است. جعل و به کارگیری "مفهوم نوین امنیت"^{۳۱} و "ظهور مسالمت‌آمیز"^{۳۲} به مثابه مفاهیم اساسی شکل‌دهنده به رفتار استراتژیک چین، در واقع حاصل چنین نگاهی به جامعه بین‌المللی است.

از منظر نخبگان چین، ظهور مفهومی نسبی است که معطوف به خیزش آشکار یک قدرت جدید از وضعیتی ضعیف و عقب‌مانده، به وضعیتی قدرتمند و پیشرفته و حتی پیشی گرفتن از سایر قدرت‌ها در یک دوره زمانی خاص می‌باشد. به علاوه، ظهور مفهومی است که معطوف به حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی با رعایت تقدم و تأخر آنهاست، اما سطحی از هر یک از این مؤلفه‌ها توأمأ باید وجود داشته باشد. از این منظر، پسوند "صلح‌آمیز" بودن ظهور، بدان معنا نیست که از وقوع هر جنگی ممانعت شود، بلکه معطوف به ممانعت از بروز جنگ‌های سیستمی است و در این حوزه، به معنای آن است که ظهور یک قدرت در مسیری غیرخشونت‌آمیز صورت گیرد

31. China's Position Paper on the New Security Concept
32. Peaceful rise

خلع سلاح و کنترل تسلیحات به تدریج از اواسط دهه ۱۹۹۰ شروع به تغییر کرد. چین از اولین کشورهایی بود که پیمان منع جامع آزمایش هسته‌ای^{۳۳} را امضاء کرد. این کشور با مشارکت بیشتر در معاهدات بین‌المللی این حوزه و ایجاد مقررات سختگیرانه داخلی در قبال صادرات سلاح‌ها و فناوری‌های حساس، عملاً رویکرد سابق خود را کنار گذاشت. در این جهت چین مشارکت فعالانه‌ای در سازوکارهای چندجانبه منع تکثیر و کنترل تسلیحات صورت داد و با ایالات متحده بر سر برنامه هسته‌ای کره شمالی و ایران همکاری‌های نزدیکی شکل داد (Gill, 2007, p. 37).

حوزه حاکمیت و مداخله از دیگر حوزه‌هایی است که چین در دوران پس از جنگ سرد در آن همکاری‌های رو به افزایشی با جامعه بین‌المللی داشته است. در واقع از اواخر دهه ۱۹۹۰، نشانه‌های تغییر در رویکرد چین نسبت به حاکمیت و مداخله‌گرایی پدیدار شد. نقطه آغاز پذیرش محدودیت‌های حاکمیتی از سوی چین، حوزه اقتصاد و روابط اقتصادی با جامعه بین‌المللی بود، که پیوستن به سازمان تجارت جهانی نقطه اوج آن به‌شمار می‌آید. در واقع پیوستن به این سازمان نشانه عمده‌ای از تغییر درک چین از

(Honghua, 2004). در این چهارچوب، موفقیت یا عدم موفقیت ظهور مسالمت‌آمیز یک قدرت بزرگ، از یک سو، نسبت مستقیمی با انتخاب استراتژیک آن قدرت و از دیگر سو، همیاری جامعه بین‌المللی با آن دارد. در چهارچوب این مفهوم، تأکید عمده بر همکاری با سایرین، به ویژه قدرت‌های بزرگ و همسایگان است. این نگاه رضایتمندانه نسبت به جامعه بین‌المللی و مناسبات حاکم بر آن در ترکیب با خواست کنشگر باعث شد تا چین با ارائه رفتار استراتژیک همکاری‌جویانه‌ای در این دوران بدعتی در سنت رفتاری قدرت‌های بزرگ پدید آورد. حوزه‌های همکاری چین با جامعه بین‌المللی را در طیفی از همکاری با نهادهای بین‌المللی تا همکاری با قدرت‌های بزرگ و در پیش گرفتن رفتاری مسئولانه در محیط همسایگی می‌توان مشاهده کرد که در ادامه به طور مختصر و در حد ظرفیت این مقاله به آنها خواهیم پرداخت.

در حوزه همکاری با قواعد و نهادهای جامعه بین‌المللی، همکاری چین در حوزه‌های منع تکثیر و کنترل تسلیحات، عملیات‌های حفظ صلح و در حوزه حاکمیت و مداخله در دوران پساجنگ سرد روندی رو به افزایش داشته است. رویکرد چین پیرامون

حاکمیت به شمار می‌آید، زیرا باعث شد که چین در اختلافات تجاری با سایر کشورها، تصمیمات این سازمان را بپذیرد و مهم‌تر از آن در روند الحاق، تغییرات عظیمی در قوانین داخلی خود برای مطابقت آنها با هنجارهای اقتصاد و تجارت جهانی ایجاد نماید. نماد دیگر انعطاف‌پذیری چین در مسئله حاکمیت، اعمال فرمول یک کشور، دو نظام^{۳۴} در مورد هنگ‌کنگ و ماکائو بود (Quinn, 2006).

در حوزه حفظ صلح و صلح‌سازی نیز در دوران پساجنگ سرد رویکرد چین نسبت به موضوع حفظ صلح به عنوان موضوعی پراهمیت در امنیت بین‌الملل تغییر کرد و این کشور بر خلاف گذشته به شیوه‌ای منعطف و فعال با این موضوع برخورد نمود. مهم‌ترین نماد این برخورد فعال، مشارکت مستقیم چین در این عملیات‌ها بود. از اواخر دهه ۱۹۹۰، افزایش سریعی در تعداد، طیف نیروهای حافظ صلح چین و حوزه عملیاتی آنها رخ داد، به گونه‌ای که از ۵۰ نفر در ۱۹۹۸، به ۱۶۰۰ نفر در ۲۰۰۶ رسید. چین از اوایل هزاره جدید، به تدریج به قطعنامه‌های سازمان ملل که در قالب فصل هفتم ارائه می‌شدند، رأی مثبت داد و که مهم‌ترین

نمونه‌های آن تیمور شرقی و افغانستان بودند (Christensen, 1996). کمک‌های چین به عملیات حفظ صلح روند رو به افزایشی را در سالیان اخیر به خود گرفته است؛ به گونه ای که در سال ۲۰۰۹ چین به چهاردهمین کمک‌کننده در این حوزه تبدیل شده و بیش از هر عضو دیگر دائم شورای امنیت به این عملیات یاری رسانده است (Gill and Huang, 2009, p. 8).

رفتار همکاری‌جویانه چین در شورای امنیت سازمان ملل به عنوان کلیدی‌ترین نهاد امنیتی جامعه بین‌المللی یکی دیگر از نمادهای همکاری این کشور به شمار می‌رود. در دوران پساجنگ سرد چین در مجموع سه بار از حق وتوی خود استفاده کرده است که جملگی مواردی کم‌اهمیت بوده‌اند. در حالی که در همین دوران جنگ اول و دوم خلیج فارس و حمله به افغانستان رخ دادند که آشکارترین حرکات یکجانبه تک قطب به شمار می‌آیند و چین با هیچ یک از آنها به مخالفت نپرداخت و با غیبت خود به نوعی زمینه را برای صدور این قطعنامه‌ها فراهم آورد. این کشور حتی در جنگ ۲۰۰۳ عراق به مخالفت لفظی نیز مبادرت نورزید و به گروه آلمان، روسیه و فرانسه که برخی آن را تلاش برای شکل‌دهی به نوعی موازنه نرم در

رفتاری قدرت‌های در حال ظهور در مناطق خود، تفاوت‌های بنیادینی دارد. چین در دوران پساجنگ سرد در منطقه پیرامونی خود، گونه‌ای از رفتار استراتژیک را به نمایش گذارد که شاخصه اصلی آن را می‌توان همکاری جویی نامید. این همکاری جویی، ابعاد و حوزه‌های مختلفی را دربرمی‌گیرد؛ به گونه‌ای که از بعد دوجانبه تا چندجانبه و از حوزه اقتصاد تا امنیت را می‌توان در آن مشاهده نمود. آنچه رفتار چین در همه این ابعاد را متفاوت و نوین می‌سازد، تمایل این کشور به همکاری و هماهنگی با سایر بازیگران منطقه‌ای، به ویژه همسایگان این کشور است. نمادهای این رفتار همکاری جویانه در محیط همسایگی از یک سو، تلاش برای حل و فصل اختلافات مرزی با همسایگان است و از دیگر سو، شکل‌دهی به گونه‌ای جدید از روابط سازنده با آنان تحت عنوان مشارکت استراتژیک با منطق برد - برد. ناگفته پیداست که چین به عنوان یک کشور وسیع، برخوردار از همسایگان متعدد است. افزون بر این و مهم‌تر آنکه چین، کشوری پساامپراطوری است و حزب کمونیست میراث‌دار یک امپراطوری زوال یافته است؛ امپراطوری که بر مبنای سنت امپراطوری‌ها حد و مرزهای آن چندان

برابر ایالات متحده تفسیر کردند نیز نپیوست (Pape, 2005). بنابراین با دقت در رفتار وتویی چین در شورای امنیت سازمان ملل به عنوان یکی از نهادهای کلیدی جامعه بین‌المللی می‌توان آشکارا رفتار همکاری جویانه این کشور در قبال موضوعات مرتبط با صلح و امنیت جامعه بین‌المللی را تشخیص داد.

در حوزه روابط با قدرت‌های بزرگ به عنوان مهم‌ترین بعد روابط چین با جامعه بین‌المللی نیز همان‌گونه که در صفحات گذشته اشاره شد، چین همکاری با آمریکا و اتحادیه اروپا را گزینه برتر خود دانسته و فعالانه آن را پیگیری کرده است. همپوشی اراده همکاری جویانه طرفین موجبات بسط روابط آنان را در این دوران فراهم آورده؛ به گونه‌ای که در سال‌های اخیر چین به مهم‌ترین شریک تجاری این دو قدرت تبدیل شده است. افزون بر این میان چین و آمریکا بیش از شصت مکانیسم همکاری نهادینه وجود دارد که خود به روشنی مؤید گسترش افقی و عمودی همکاری‌های طرفین است (Campbell and Weitz, 2006).

چین در محیط همسایگی نیز به عنوان یک قدرت در حال ظهور، رفتار استراتژیک نوینی را در پیش گرفت؛ رفتاری که با سنت

مشخص نبود و از دیگر سو، در دوران استعمار، دوره‌ای که چینی‌ها از آن به دوره قراردادهای نابرابر یا دوره شرمساری استعمار نام می‌برند، بسیاری از مرزهای این کشور به طور تحمیلی تعیین شد. بنابراین، می‌توان گفت که موقعیت چین به لحاظ سرزمینی و مرزی در ابتدای دوران پساجنگ سرد پرچالش بود. با وجود این، از سال ۱۹۴۹ تاکنون، چین ۱۷ مورد از ۲۳ مورد اختلافات مرزی خود را حل کرده است. چین در این موارد، بسیار انعطاف‌پذیر عمل کرده و در بسیاری موارد کمتر از ۵۰ درصد سرزمین‌ها را به دست آورده است. نکته مهم آنکه هشت مورد از این اختلافات در دهه ۱۹۹۰ حل و فصل شد که دهه قدرت‌یابی چین محسوب می‌شود. الگوی رفتاری چین در حل اختلافات مرزی، به ویژه در دوران پساجنگ سرد، شاخصی بسیار تعیین‌کننده در تأیید رفتار استراتژیک متفاوت آن است (Fravel, 2005).

افزون بر تلاش برای حل و فصل اختلافات مرزی، در دوران پساجنگ سرد رهبران چین برای بهبود روابط با همسایگان، تعدیلات جدی در سیاست‌های خود ایجاد کردند. این تعدیلات را به اختصار می‌توان ثبات‌سازی در منطقه، گسترش دیپلماسی و

تغییر وضعیت دانست. در این دهه و در تداوم سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز، چین نقش ایدئولوژی را در روابط با همسایگان هرچه کم‌رنگ‌تر ساخت و تلاش کرد از خط‌کشی میان خود و سایر همسایگان برمبنای سیستم سیاسی پرهیز کند. در آغاز این دهه چین روابط خود را با چندین کشور مهم آسیای جنوب شرقی، از جمله اندونزی و سنگاپور در ۱۹۹۰ و برونئی و ویتنام در ۱۹۹۱ عادی سازی کرد. در جهت پیشبرد سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز و تلاش در جهت تحقق مفهوم نوین امنیت، در ۱۹۹۴ به عضویت گروه‌هایی منطقه‌ای آسه‌آن^{۳۵} درآمد و در ۱۹۹۶، طرف «گفت‌وگوی جامع» این سازمان شد. بحران مالی ۱۹۹۷، فرصت خوبی در اختیار چین قرار داد تا به بهبود هرچه بیشتر روابط با کشورهای آسیای شرقی بپردازد. سیاست مسئولانه چین در این مقطع، تصویر مثبتی از این کشور در منطقه ایجاد کرد. به همین دلیل بود که بعد از این بحران، در دسامبر ۱۹۹۷، اولین نشست سران آسه‌آن +۱ (چین) در مالزی برگزار شد (Wang, 2005). در طول دهه ۱۹۹۰، چین روابط خود را با همسایگان شمالی و شمال غربی نیز به سرعت بهبود

35. ARF (Asean Regional Forum)

سال‌ها، گام‌های مهمی برای تعمیق و تقویت مناسبات خود برداشته‌اند (Xiao, 2009). تاکنون، چین پروتکل‌های مختلفی در زمینه های توسعه منابع انسانی، بهداشت عمومی، تکنولوژی اطلاعات، حمل و نقل، کمک‌های توسعه‌ای، محیط زیست، مبادلات فرهنگی و دانشگاهی و توسعه مشترک برخی مناطق مرزی با آسه‌آن به امضاء رسانده و برای نهادهای ساختن مناسبات خود با این سازمان، مکانیسم ملاقات‌ها و گفت‌وگوهای منظم را پی‌ریزی کرده است. چین در سال ۲۰۰۳، موافقتنامه دوستی و همکاری با آسه‌آن را به امضاء رساند (li jun, 2008).

چین افزون بر مشارکت در مکانیسم‌های منطقه‌ای، در حل و فصل بحران‌های منطقه ای نیز رفتار همکاری‌جویانه‌ای از خود به نمایش گذارد. بحران هسته‌ای کره شمالی که از اواخر دهه ۱۹۹۰ اوج گرفت و به مهم‌ترین کانون بحران آسیا در دوران پساجنگ سرد شکل داد، مهم‌ترین جلوه رفتار همکاری جویانه چین در مدیریت بحران‌های منطقه‌ای را به نمایش گذاشت. چین با ارائه ابتکار گفتگوهای چندجانبه (سه‌جانبه و سپس شش‌جانبه)، نقش اصلی را در مدیریت این بحران و جلوگیری از تبدیل آن به منازعه و

بخشید. روابط رسمی و دیپلماتیک با کره جنوبی در ۱۹۹۲ برقرار شد که نشانه سیاست متعادل چین در قبال دو کره بود. چین دقت داشت تا با گسترش روابط خود با کره جنوبی، کره شمالی را نرنجاند. از همین رو روابط با کره جنوبی را در حوزه اقتصادی و با کره شمالی در حوزه‌های امنیتی و راهبردی گسترش داد. در مرزهای شمال غربی نیز پس از فروپاشی شوروی، روابط خود را با جمهوری‌های تازه‌استقلال یافته آغاز کرد (Gill, 2007).

بعد دیگری از رفتار استراتژیک چین در محیط همسایگی این کشور در دوران پساجنگ سرد، معطوف به نهادها و مکانیسم های منطقه‌ای است. رفتار چین در قبال نهادهای موجود در منطقه آن‌گونه که شواهد نشان می‌دهد، همکاری‌جویانه بوده است. افزون بر این، چین تلاش کرده تا برخی سازمان‌ها و مکانیسم‌های منطقه‌ای را خود بنیاد نهد و همگرایی منطقه‌ای مطلوب خویش را ایجاد نماید.

آنچه روشن است آنکه در هر دو وجه رفتار چین در قبال همگرایی منطقه‌ای، همکاری‌جویی آشکار است. از میان نهادهای سنتی همگرایی در آسیا، آسه‌آن مهم‌ترین آنها به شمار می‌آید. چین و آسه‌آن در این

جنگ ایفاء کرد (Jiangyong and Xuotong, 2005).

از سنت رفتاری قدرت‌های در حال ظهور به شمار می‌آید.

استراتژی همکاری محور چین در آسیا، تنها منحصر به مشارکت در مکانیسم‌های موجود چندجانبه نبوده و این کشور برخی مکانیسم‌های جدید را نیز شکل داده یا حداقل نقش اصلی را در شکل‌دهی به آنها ایفاء کرده است. سازمان همکاری شانگهای مهم‌ترین نمونه چنین مکانیسم‌هایی به شمار می‌آید. در واقع شکل‌دهی به چنین نهادی، جنبه دیگری از استراتژی منطقه‌ای چین را به نمایش می‌گذارد که در قالب آن، تلاش می‌گردد تا با رویکردی اقناعی، چین به عنوان کانون پیشبرد همگرایی در آسیا معرفی شود (Suettinger, 2006).

فرجام

با عنایت به مطالب فوق، می‌توان مدعی شد که چین در حال ظهور، در دوران پسا جنگ سرد و در محیط همسایگی خود، رفتار مسئولانه‌ای را انجام داده و با اقداماتی از قبیل مشارکت در مکانیسم‌های موجود، بازتعریف روابط با همسایگان، شکل‌دهی به مکانیسم‌های جدید چندجانبه و برقراری روابط سازگارانانه با قدرت‌های آسیایی، تلاش کرده تا ثبات را در منطقه تعمیق بخشد. در پیش گرفتن چنین رفتاری، گسستی آشکار

با عنایت به آنچه آمد، می‌توان رفتار استراتژیک چین، به عنوان یک قدرت در حال ظهور در نظم بین‌المللی پسا جنگ سرد را بدعتی در سنت رفتاری قدرت‌های در حال ظهور برشمرد. دقت در تاریخ سیاست بین الملل، حاکی از آن است که قدرت‌های در حال ظهور به موازات افزایش قابلیت‌ها و توانمندی‌های خود در وجوه مختلف قدرت، نظم بین‌المللی معاصر خویش را با چالش‌های گسترده‌تر و عمیق‌تری مواجه ساخته‌اند. رفتار آلمان در آستانه جنگ‌های جهانی اول و دوم، رفتار ژاپن در آستانه جنگ دوم جهانی و رفتار شوروی در دوران پس از جنگ دوم جهانی، نمونه‌های مهمی از رفتار تجدیدنظرطلبانه و چالشگرانه قدرت‌های در حال ظهور در قبال نظم معاصر خود و قدرت‌های حافظ آن را نشان می‌دهند؛ بر همین مبناست که در مهم‌ترین نظریات ارائه شده پیرامون رفتار قدرت‌های در حال ظهور، یعنی نظریات انتقال قدرت، پیش‌بینی‌ها حاکی از رفتار چالشگرانه قدرت در حال ظهور در قبال نظم موجود است؛ رفتاری که نوعی رقابت امنیتی را میان قدرت در حال ظهور از یک سو و قدرت‌های حافظ نظم و وضع موجود

استراتژیک متناسب با خود است و با هر گونه کنش استراتژیکی نمی‌توان آن را به پیش برد. از این رو، می‌توان گفت که اولین دلیل چنین رفتاری، انتخاب کنشگر است؛ بدان معنا که کنشگر بر مبنای اهداف و منافع که برای خود تعریف کرده، همکاری با جامعه بین‌المللی موجود را گزینه برتر دانسته است. دقت در سخنان رهبران چین و اسناد مهم منتشر شده این کشور، حاکی از این مطلب است که کنشگر به روشنی اهداف و منافع خود در دوران پساجنگ سرد را تعریف و بر مبنای آن، رفتار استراتژیک خود را شکل داده است.

اما دلیل دیگری نیز برای رفتار استراتژیک بدعت‌آمیز چین در حال ظهور وجود دارد و آن، سنخ جامعه بین‌المللی پساجنگ سرد و واکنش قدرت‌های حافظ آن در برابر روند قدرت‌یابی چین است. این جامعه، نهادینه و انعطاف‌پذیر است و آن‌گونه که رفتار قدرت‌های حافظ آن در قبال چین نشان می‌دهد، اولویت را بر پیوند زدن و پذیرش قدرت در حال ظهور می‌دهد. در واقع، در درون چنین جامعه‌ای است که رفتار استراتژیک همکاری‌جویانه قدرت در حال ظهور امکان‌پذیر می‌گردد. به بیان بهتر جامعه بین‌المللی پساجنگ سرد، حداقل

برخواهد انگیزت؛ رقابتی که از استعداد بالایی برای تبدیل شدن به یک جنگ برخوردار خواهد بود. گرچه در نظریات واقع‌گرایان نیز در هر دو بخش مفهوم‌بندی موازنه قدرت و هم در تبیین چگونگی شکل‌گیری آن، قرائت‌ها و ابهامات فراوانی وجود دارد، اما شکل‌گیری نوعی ائتلاف را پیش‌بینی می‌کنند؛ امری که در رفتار استراتژیک چین در حال ظهور ردپایی از آن دیده نمی‌شود. با وجود این همان‌گونه که در مقدمه نظری آمد، رویکرد نظری باری بوزان به عنوان یکی از بنیان‌مکتب انگلیسی در مورد رفتار استراتژیک متفاوت چین، از قوت بیشتری برای تبیین این رفتار برخوردار است. چین در این دوران آشکارا جامعه بین‌المللی و ساختار حاکم بر آن را به چالش نکشید، بلکه آن‌گونه که در متن نشان داده شد، اولویت را به همکاری با آن داد.

دلایل این رفتار متفاوت چین کدام‌اند؟ آن‌گونه که نشان داده شد، از یک سو در دوران پساجنگ سرد، دگردیسی دولت انقلابی چین وارد مرحله نوینی شد؛ مرحله‌ای که در آن، مرکز ثقل مشروعیت نظام سیاسی از ایدئولوژی و انقلابی‌گری، به پیشبرد سریع توسعه اقتصادی کاملاً تغییر یافت. پیشبرد سریع توسعه اقتصادی، طبیعتاً نیازمند رفتار

۵. لیتل، ریچارد (۱۳۸۹). *موازنه قدرت در روابط بین‌الملل*، ترجمه غلامعلی چگنی زاده، تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های راهبردی.

منابع لاتین

6. Acharya, Amitav, Goh Evelyn (2007), Reassessing, *Security Cooperation in the Asia-Pacific: Competition, Congruence, and Transformation*, New York: The MIT Press,
7. Ateba, Bertrand(2002), *Is The China rise a Security Threat?* Policy /R.C.S.P, 2002: 21-20.
8. Bijian, Zheng(2005) China's "Peaceful Rise" to Great-Power Status, *Foreign Affairs*, July/August: 13-17.
9. Bush, George W(2000), *China's Taste of Freedom Encourages Capitalism's Growth, on the Issues*. 11 29, 2000. www.ontheissues.org (accessed 09 11, 2007).
10. Buzan, Barry , (2010),China in International Society: is peaceful rise possible? , *The Chinese Journal of International Politics*, No 8: 5-36.
11. ——— (2004), *Does China Matter?*, A Reassessment,London: Routledge .
12. Campbell, Kurt and Weitz, Richard(2006) "The Limits of U.S.-ChinaMilitary Cooperation:Lessons from 1995–1999, ." *The Washington Quarterly* , No29.
13. *China White Paper on National Defense 2004*. China Getway. 11 06, 2004. www.China. Org.cn (accessed 12 08, 2007).

منافع امنیتی و اقتصادی چین را تأمین کرد و از این رو، بخشی از زمینه تبدیل این کشور به بازیگری ناراضی (آنچه مورد تأکید نظریه انتقال قدرت است) را از میان برده است. امریکا و اروپا، به عنوان مهم‌ترین قدرت‌های حافظ این نظم، با در پیش گرفتن استراتژی تعامل شبکه‌ای، اولویت را به همکاری با قدرت در حال ظهور و پیوند زدن آن به ارکان مختلف نظم دادند تا به تدریج آن را به سهامدار مسئول مبدل سازند. خلاصه آنکه همپوشی در خواست قدرت در حال ظهور و خواست قدرت‌های حافظ نظم بین‌المللی موجبات شکل‌گیری رفتار استراتژیک بدعت گونه چین در نظم پساجنگ سرد را فراهم آورد. از این رو بجاست که رفتار استراتژیک چین را بدعتی در سنت رفتاری قدرت‌های در حال ظهور بدانیم.

منابع فارسی

۱. امیدوارنیا، محمد جواد (۱۳۶۶) *نقش ارتش آزاد بیخس خلق در حکومت چین*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۲. چانگ، جونگ و هالیدی، جان (۱۳۸۸) *ماتو داستان ناشناخته*، ترجمه بیژن اشتری، تهران: نشر ثالث.
۳. شاهنده، بهزاد (۱۳۶۶). *انقلاب چین*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی .
۴. کاستلز، مانوئل (۱۳۷۵). *عصر اطلاعات اقتصاد، جامعه و فرهنگ: پایان هزاره*، ترجمه احد علیقلیان، تهران: طرح نو.

24. Goh, Evelyn(2007), "Great Powers and Hierarchical Order in Southeast Asia: Analyzing Regional Security Strategies." *International Security*, No 31, No 2.
25. Gungwu, Wang and Yongnian, Zheng(2008), *China and The New International Order*, London: Rotledge.
26. Honghua, Men(2004), "Peaceful Rise: A Framework for China's International Strategy." *World Economics and Politics*, No7.
27. Bajoria, Jayshree(2007), *The China-N.Korea Relationship*, Council on Foreign Relations. 12 03, 2007. www.cfr.org (accessed 04 21, 2008).
28. Jiangyong, Liu, and Yan Xuetong(2005) "Some Tentative Strategic Thoughts on Establishing an East Asian Security Community", *Foreign Affairs(China)*, No 5.
29. Lampton, Daid M(2001), *Same Bed: Different Dreams; Managing U.S.-China Relations, 1989-2000*, London: University of California Press, Ltd.
30. ——— (2004), *China and Global War on Terror*, Nixon center. 11 02, 2004. www.nxoncenter.org (accessed 12 09, 2008).
31. ——— (2005), "Paradigm lost", *The National Interest*, No 17.
32. ——— (1998), "Think Again: China", *Foreign Policy*, No 65.
33. li Jun, Sheng(2008), "China and Asean in Asia Reginal Integration." In *China and the New International Order*, by Zheng Yongnian(ed) Wang Gungwu, 178-190. London: Routledge,
14. Christensen, Thomas J(1996), "Chinese Real Politics", *Foreign Affairs*, september/ october.
15. Collin, Mackeras, and Millen, Mc, Watson, Andrew, Watson Donald(2008), *Dictionary of Politics of The People's Republic of China*. London: Routledge.
16. External Relations Commission, EU Strategy Toward China: Implementation of the 1998 Communication and Future Steps for a more Effective EU Policy, Europa. 03 12, 1998. www.europa.ev.int (accessed 09 25, 2007).
17. Fewsmith, Joseph(2008), *China since Tiananmen: the Politics of Transition*, London: Cambridge University Press.
18. Fravel, Taylor M.(2008), "China's Search for Military Power." *The Washington Quarterly*, No 31.
19. ——— (2005), "Regime Insecurity and International Cooperation, Explaining China's Compromises in Territorial Disputes." *International Security*, No 29.
20. Friedberg, Aaron(2005), "The Future of U.S.- China Relations: Is Conflict Inevitable?" *International Security*, No 29.
21. Gill, Bates(2007), *Rising Star; China New Security Diplomacy*, New York: ,Brookings Institution Press.
22. Gill, Bates, and Chin-hao Huang,(2009), *Sipri Policy Brief*, sipri. 08 23, 2009. www.sipri.org (accessed 11 05, 2009).
23. Gilpin, Robert(1981), *War and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.

44. Ross, Robert(2006), "Balance of Power Politics and the Rise of China: Accommodating and Balancing in East Asia." *Security Studies*, No 14.
45. Schiffer, Michael Schiffer, and Schmitt, Gary(2008), *Keeping Tabs on China's Rise*, The Stanly Foundation. 07 24, 2008. www.stanleyfdn.org (accessed 01 28, 2008).
46. Shambaugh, David (2008), "China's Identity as a Major Power", *China Security*, No 6.
47. ——— (2004), "China Engages Asia: Reshaping the Regional Order", *International Security*, 2004.
48. ——— (2005), *Power Shift: China and Asia's New Dynamics*. London: University of California press.
49. Shambaugh, David, Eberhard Sandschneider, and Zhou(eds) Hong(2008), *China-Europe Relations; Perceptions, Policies and Prospects*, London: Routledge.
50. State Council (2005), China Peacefull Development Road, *People Daily*. 04 23, 2005. english.Peopledaily.com.cn (accessed 07 25, 2007).
51. ——— (1998), China White Paper on National Defense, *China Getway*. 09 18, 1998. www.china. org.cn (accessed 03 12, 2006).
52. ——— (2000), China White Paper on National Defense 2000, *China Getway*. 06 26, 2000. www.China. Org.cn (accessed 07 29, 2007).
53. Suettinger, Robert L(2006), "The Rise and Descent of "Peaceful Rise"." *China Leadership Monitor*, No 51:3-10.
34. Linklater, Andrew(2005) "English School", In *Theories of International Relations*, by Burchill Scott, 84-89. London: palgrave.
35. liquin, Zhu(2007) "Chinese Perceptions of the EU and China Europe Relationship." In *China-EU Relations*, by David Shambaugh, 151-171. london: Routledge.
36. Little, Richard(2004), "*A Theoretical Reassessment of the Balance of Power*" all academic. 08 12, 2004. www.allacademic.com (accessed 05 23, 2007).
37. Little, Richard, and Williams, John(2006), *The Anarchical Society in a Globalized World*, London: Palgrave.
38. Lobell, Steven E, Norrin M Ripsman, and Taliaferro , Jeffrey W.(2008) *Neoclassical Realism,the State, and Foreign Policy*, London: Cambridge University Press.
39. Mersheimer, John J (2006)"China's Unpeaceful Rise", *Current History*, No 21: p160.
40. ——— (2001), *The Tragedy of Great Power Politics*, London: W.W.Norton & Company
41. Pape, Robert A(2005), "Soft Balancing against the United States", *International Security* , No29.
42. Quinn, Michael N(2006), "The Analytic Study of Chinese Foreign Policy", *International Studies Quarterly*, No 41.
43. Robinson, Thomas W, and Shambavgh, David(1995), *Chinese Foreign Policy*, Oxford, Clarandom Press.

62. Waltz (2003) interview by Herry Kraysler. Conversation with History (04 12, 2003).
63. ——— (2001), "Structural Realism After the Cold War", *International Security*, No 23.
64. ——— (1979), *Theory of International Politics*, London: Addison-Wesely Publishing Company.
65. Wang, Way(2008), *Peaceful Rise; Strategic Choice for China*, IRchina. 05 18, 2005. www.irchina.org (accessed 08 14, 2008).
66. Whiting, Allen S. (2005), "ASEAN Eyes China: The Security Dimension", *Asian Survey*, No 23.
67. Yu Cao, Tian(2006), *The Chinese Model of Modern Development*, London, Routledge.
68. Zemin, Jiang (2002), *Address by President Jiang Zemin at the 10th APEC Economic Leaders' Meeting*, China foreign ministry. 11 05, 2002. www.fmprc.org.cn (accessed 07 19, 2008).
69. ——— (2001), *On the Three Represents*, China Leaders. 12 14, 2001. www.idcpc.org.cn (accessed 05 23, 2008).
70. Zogze, Ruan(2006), "China Peaceful development from the Perspective of international order", *International Review*, No 19.
54. Swine, Michael D., and Tellis J Ashley(2001), *Interpreting China's Grand Strategy Past, Present, and the Future*, New York: Rand Corporation
55. Taliaferro, Jeffrey W(2006), "State Building for Future Wars: Neoclassical Realism and the Resource-Extractive State", *Security Studies*, No 15.
56. Tao, Hu J (2005), *Full Text of Chinese President Hu Jintao's Speech at UN Summit*, redorbit. 08 21, 2005. www.redorbit.com (accessed 01 13, 2008).
57. ——— (2010), "Hu Jin tao: the mysterious man behind China's 'harmonious society'. *CS Monitor*. 03 19, 2010. <http://www.csmonitor.com/Commentary> (accessed 04 23, 2010).
58. ——— (2007), Hu's trip to Sudan raises hopes on Darfur crisis, *Asia - Pacific - International Herald Tribune*. 02 02, 2007. www.nytimes.com (accessed 11 21, 2008).
59. ——— (2006), *President Hu Jintao Addresses the Luncheon Hosted by U.S. Friendship Associations*, China Embassy in The United States. 04 24, 2006. www.china-embassy.org (accessed 05 23, 2007).
60. Walt, Stephen M (2009), "Alliance in Unipolar World", *World Politics*, No 1: 86-120.
61. ——— (2002), "Keeping the World "Off-Balance": Self-Restraint and U.S. Foreign Policy." In *America Unrivaled: The Future of the Balance of Power*, by John G Ikenberry, 154-211. New York: Cornell University Press.

Archive of SID